

# فریدون آدمیت و

## این پرنده کوچک

(متن سخنرانی در یکمین سالروز درگذشت دکتر فریدون آدمیت)

جمعه ۱۴ فروردین ۱۳۸۸

به احترام بانو شهیندخت آدمیت

اگرچه من آدمی هستم که بیشتر در ذهنم زندگی می‌کنم و انسان‌هایی را که دوست دارم بدید و نابدید در ذهنم مرور می‌کنم و به آنها مهر می‌ورزم، اما چه بگویم در حالی که حتی یک بار شرف درک محضر فریدون آدمیت را نیامم؟ بله، حتی یک لحظه. وقتی بود که دکتر حمید دبّاشی به ایران آمده بود و گفت قرار ناهار دارد با جناب آدمیت. با خود گفتم کاش وقت دیگری بود که می‌توانستم بگویم مرا هم ببر. پس نشد. بعد از آن، گمانم کمتر از سه سال پیش یکی دو تن از بچه‌های مطبوعات - در نشر چشمه بود - گفتند می‌خواهند وقت بگیرند از دکتر آدمیت و بروند منزلش، من مثل کودکی از آنها خواهش کردم مرا هم خبر کنید بیایم. اما نشد. سرانجام دهباشی را دیدم؛ گفتم اقلّاً مرا ببر بیمارستان این آدم را ببینم؛ بنا شد... اما باز هم نشد؛ دیر شده بود. همیشه دیر می‌شود! همیشه دیر می‌شود و من می‌مانم با حسرت، حسرتی که بیش و بیش‌تر می‌شود، و باز انباشت آن اندوه کهن که در ما آدمیان با شیر اندرون شده است. به این ترتیب چه بگویم مگر از زبان پرنده‌ای کوچک در کناره‌های خرمنگاه دانش و تجربه، کوشش و بینش شخصیتی که فریدون آدمیت بود. انسانی که در تاریخ فرهنگ عصر ما کوشید که به این پرندگان کوچک که ما بودیم بفهماند که «که و چه» بوده‌ایم و برای «چه» هستیم؟ چگونه می‌توانیم به ارزیابی درست و واقع‌بینانه‌ای از خود نزدیک بشویم؛ و چه تهی‌گاه بدی



● علی دهباشی - جواد مجابی - حسن کامشاد - سید عبدالله انوار و محمدعلی سپانلو در مراسم سالروز درگذشت دکتر آدمیت (عکس از شهروز هزارنژاد)

می شد اگر آثار و اندیشه‌های فریدون آدمیت حدّ فاصل روند رشد فکری - با فراز و فرودهای آن - از میرزا فتحعلی آخوندزاده تا جلال آل احمد را به رشته نقد و نظر نمی‌کشید؟ آدمیت مهم‌ترین و دهشتبارترین حفره از روحيات و خصوصیات ملی ما را به دقت دیده و باز جسته بود و همه عمر به ترمیم و بازسازی و درمان آن کوشید؛ حفره‌ای که شاید بتوان آن را در عبارت کوتاه «فراموشی تاریخی» به عنوان آورد. بله، ما مردمانی هستیم دچار آسیب فراموشی؛ و آدمیت کوشید تا به دور از عبارات پرطنطنه فخرآمیز و خیال‌انگیز گذشته‌گرایی باستان، هم به دور از تیره‌اندیشی روزمره‌گی روشنفکری‌گونه، بینشی خردورانه را به ما مردمی که گرفتار دَوْرانِ عدم تعادل هستیم هدیه کند و هدیه کرد؛ اما به راستی - ما مردم - اعمّ از دولت و ملت، و حتی ناشرانِ او - قدر و اهمیت آنچه را او می‌بخشید درک کرده بودیم و درک کردیم؟ این رابطه‌ارائه اندیشه و دریافت آن با دهلیزهایی که پیموده می‌شوند در آن حدّ فاصل خلق اثر و رسیدن آن به مخاطب یکی از مهم‌ترین مقولات است در حوزه علم ارتباط و اخلاق اجتماعی و نقش دولت‌ها و ملت که آسیب‌شناسی آن در عهده و توان من نیست. اما یک نکته ظریف و موین را می‌توانم بفهمم و بیان کنم در مفهوم معیار در بیان و فکر؛ با آنچه نوشته‌ها و گفته‌ها و سروده‌ها را منش و هویت می‌بخشد. در این زمینه که می‌اندیشیم درمی‌یابیم فریدون آدمیت ذهن و

جان و عمر خود را در عرصه‌ای عجیب دشوار و صعب به کار انداخته بوده است: یعنی عرصه خرد (در مقابله با کهنگی و خرافه و اثرات آن!) و تعقل و اصالت علم آیا دشوار و صعب نبوده و نیست؟ او در جامعه‌ای بر پایه‌ی اصالت خرد به نگارش و پژوهش و نوشتن پرداخته است که عارف و عامی آن، هر که به وجهی در موقعیت خردگریزی و بسا که خردستیزی قرار می‌گیرد. چنین انسانی در آغازهای کار خود آیا واقف بوده است به اینکه چراغی در مه و توفان به دست گرفته و در مسیر بی‌پایان تنهایی گام نهاده است؟ بلی، شواهد زندگی و کار او نشان می‌دهند که فریدون آدمیت به آدمیت خردورزانه خود واقف بوده است و آن حفره‌دهشتبار و در عین حال هوش‌ریا را می‌شناخته است؛ ولی آیا شناخت او به هنگام - و چنانچه شیوه‌های درست ارائه شناخت به ارباب جهل امثال من است - انجام گرفته؟ شخصاً می‌توانم بگویم نه! این هم یکی از شگردهای محدود کردن شخصیت‌های برجسته چون آدمیت است که آثار وی می‌بایست اندک شمار، در بهترین کیفیت چاپ و بسیار دیر و دور به نشر درآید و با همان آهنگ کند و مثلاً با وقار به مخاطب انتقال یابد؛ و این یعنی حبس کردن شخصیت در شأن خودش؛ و در این سوی، بسته و محروم نگه داشتن انبوه مردمانی که دور می‌مانند از شناخت زمان و مکانی که در آن بسر می‌برند - و لاجرم گرداب‌وار می‌چرخند تا فرو شوند در آن حفره‌های بی‌پایان هوش‌ریا در گونه‌های متنوع ایده. از آنکه عقل و علم و کاویدن آن بسیار سخت و دشوار است و اذهان عادت یافته به باورهای سطحی رغبتی ندارند به درگیر شدن با دشواری‌ها که البته پیامدی بجز دردسرهای نامطلوب ندارند. معنا روشن است: خفتگی، آسوده و آسان‌تر است از چالش‌های بیداری؛ و فریدون آدمیت همه عمری که در کار آورد، در فشرده‌ترین بیان چنین تواند بود که کوشید تا بر نقاط حسّاس لحظات بیدار شونده‌گی ملت خود، انگشت بگذارد، مگر ما به یاد بیاوریم که چه گونه و با چه دشواری‌هایی در پاره - پاره‌هایی از تاریخ یکصد و پنجاه ساله معاصر لحظاتی به خود آمده و باز از خود بیخود شده‌ایم. بدین ترتیب - به استناد آثارش - به یقین می‌توان گفت آدمیت با شهامت اخلاقی، باور علمی و انصاف خردمندانه‌اش، آشکار می‌کند که مردم کشورش میراث‌دار خرافاتی تاریخی بوده‌اند که آنها را از هر بابت دچار فاصله‌ای ژرف تا دنیایی قرار داده که با تحول از خرافات به اصالت خرد، از گذشته خود با تحمل چه دشواری‌هایی فاصله گرفته‌اند. عبارتی که روایت می‌کنم، پاره‌ای از یک متن است مربوط به عهد ناصری که دکتر آدمیت آن را از نسخه اصلی نقل می‌کند در اشاره به [روزگاری که علوم جدید رواج نپذیرفته بودند، مغرب زمینیان نیز مانند «مردم آسیا در اعمال انسانی معتقد به تأثیر



● یادگارهایی از دوران سفارت در هلند، هند و سازمان ملل متحد (منزل دکتر فریدون آدمیت)

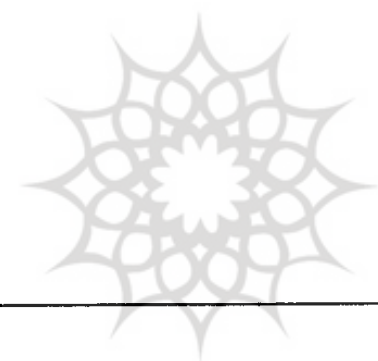
کواکب بودند.» اما به حقیقت، انسان «در عالم مؤثر است نه آن که از حالت فلان کواکب متأثر شود.» در استناد به همان مأخذ، تمام فصول کتاب‌های نجوم که پیش از وقوع امری عظیم در عالم کون و فساد، چون «انتقال دولتی یا ظهور ملتی... تغییری در اوضاع کواکب واقع شود» مهمل و بیهوده است. و پیدایش ستاره‌ای نه باعث «انقراض عالم و ظهور قیامت» خواهد شد و نه کمیت دهر لنگ «می‌گردد!»

این اصل تغییر و عبور از کهنگی گذشته و نو شدن، معنای مهمی است که ذهن پویا و درخشان فریدون آدمیت در تاریخ معاصر ایران بیشتر از منظر نظری به آن مشغول بود، و به این ترتیب می‌توانیم او را شخصیت روشنگری بنامیم، اما نمی‌توانیم بگویم شأنی در «عصر روشنگری» زیرا به شعور بسته من نمی‌رسد که در کشور و جامعه خود، دوره معینی از تاریخ یکصد و پنجاه ساله ایران را با عنوان مشخصی نام‌گذاری کنیم. همین قدر می‌توان گفت که یکصد و پنجاه ساله اخیر دوره پرکشاکشی بوده است که ایجاب‌های خردگرایی و عقل‌باوری موجبات کنش-واکنش‌هایی شده، بوده و خواهد بود؛ و در این مسیر پُر افت و خیز- در عرصه‌های گوناگون- آدمیانی پدید آمده‌اند که چون بارور شدند، هرگاه به پیرامون و محیط نظر کردند خود را تنها یافتند؛ تنهاتر. مصدق و دهخدا دو نمونه دیگر از همین سلسله‌ای هستند که فریدون آدمیت هم یکی از این سلسله

گسست است؛ آیا فی‌المثل آریان‌پور و به‌آذین یا ساعدی سرنوشتی جز این داشته‌اند؟ باری... او را ندیده بودم هرگز. اما چون شنیدم آدمیت یک بار به کانون نویسندگان قدم گذاشته، رفته ر بازنگشته است؛ او را دریافتم. از آنکه مرد خردمند نمی‌توانست حوصله خود را در گرو قال و مقال‌هایی بگذارد که ناظر بودند به پرخاش‌های مربوط به روزمرگی‌های گروهی - سیاسی روز در عطش ایام انقلاب. یعنی خروش و جدل‌هایی که فرآیند بیش از یک قرن - به تناوب سرکوب بوده‌اند. او پیشینه دور و نزدیک ما را می‌شناخت. پس دلیل موجهی نمی‌یافت ذهن خود را درگیر خروش عواطفی کند که مقاطع تاریخی آن را شناخته و بعضاً آزموده بود. بعد از آن بود که شنیدم آثار آدمیت منتشر نمی‌شوند؛ و سپس اینکه گفته است دیگر سخن نخواهد گفت؛ و سرانجام اینکه او باقی‌داشته‌های کار خود - فیش‌ها و یادداشت‌ها - و نیمه نوشته‌ها را نابود کرده است. اما... در پرداختن به این قهر و دلزدگی، نمی‌توانم خود را قانع و آن واکنش را توجیه کنم؟ قهر و دلزدگی از که و که‌ها؟ از ما؟ از جامعه پریشان شده و نابسامان روشنفکری ما؟ از که و چه کسانی؟ از جامعه و مردمانی که به جبر از هویت شخصی خود حتی می‌گریزند. یا دست‌کم به تبع زمانه آن را پنهان داشتند تا به ریخت و قواره باب طبع روزگار در بیابند؟ نه؛ ما قابل و قابلیت قهر نداریم، انسانی به منزلت او که جامعه ما و ما را بهتر می‌شناخت؟ پس می‌توان و باید به قهر نسبت به کس - کسانی نگریست که ارزش و اهمیت قهر او را درک کنند! نه قهر نسبت به مجموعه‌ای که در پریشانی دست و پاگم کرده است یا بدل شده و جامه دیگر کرده است، یا در باور بیهودگی روز می‌گذرانند! پس این جنبه از واکنش چنان منشی نسبت به ما مردم از نگاه من - این پرنده کوچک - توجیه‌پذیر نیست. دیگر اینکه مگر او نمی‌دانست این کشور رویشگاه انسان‌های تنها است؟ و حد فاصل این آدم‌های تنها فرسافر سنگ راه است اگر به همسایگی دیوار به دیوار باشند. اما وجه دوم چنان اقدامی - یعنی سوزاندن باقی نوشته‌ها. به گمان من علت و نشانه غم‌انگیزتری دارد، و آن فقدان پی و پیوند حرفه‌ای، پژوهشی است که منطقاً باید ادامه راه و کار وی می‌بود و نبود! کجا رفتند و چه شدند نزدیکان، دانشوران و همکاران و هم‌اندیشان آدمیت بعد از واقعه؟ و این بدان معنا نیست آیا که ما، محیط اندیشه‌ورزی ما، هنوز به عنوانی که عصر دانش و روشنگری اصطلاح می‌شود، وارد نشده است؟! چه دلگیرکننده است عرصه و همناک انسان‌های «تنها»؟ چرا، همچنین است! اینجا مزرعه رویش آدمیان تنها است؛ مزرعه‌ای که هیچ کس و هیچ دستی آن را آبیاری نمی‌کند و تاوان رویش تنهایی خود را، هم با تنهایی باید پرداخت؛ و با سایه خود، فقط با او، به او

باید و می‌توان اعتماد کنی در سکوت پهن شده به روزگارت، و آرام زمزمه کنی و بگویی  
هیچ اسمی پای تسلیت مرا مزین به مهر و امضاء خود نکند، مگر خود تو شهین، ای  
شهین دخت آدمیت!

۲۶۴



منتشر شد :

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## نارسیده ترنج

(بیست مقاله و نقد درباره شاهنامه و ادب حماسی ایران)

سجاد آیدانلو

با مقدمه دکتر جلال خالقی مطلق

انتشارات نقش مانا - اصفهان - صندوق پستی ۳۶۳-۸۱۷۳۵

تلفن ۶۲۵۷۱۳۱